



خوشه‌ای از خرمن صفیعلی‌شاه

از مشهورترین گویان اسلامی ایران در قرن سیزدهم شمسی می‌توان عارف ربانی صفیعلی‌شاه را نام برد (۱۲۵۱-۱۳۱۶ قمری) که سی و چند سال مقدم بر علامه اقبال پاکستانی است. صفیعلی‌شاه از انقلاب درویشان ایران بود و آزادگی و وارستگی او را همه می‌ستایند، اینها همان خصایل است که ما از یک شاعر بزرگ اسلامی و دانشمندان حقیقی جهان انتظار داریم. این خلاصه از شرح حال این شاعر عارف بقلم خود او در مقدمه زبدة الاسرار در سال ۱۳۴۱ در تهران بچاپ رسیده و اصلش در مقدمه تفسیر قرآن صفیعلی‌شاه بیشتر بچاپ سنگی نشر یافته است:

«مسقط الرأس فقیر اصفهانست، در سیم شعبان ۱۲۵۱ تولد یافتم. پدرم تاجر بود، از اصفهان به یزد رفت و در آنجا مسکن گزید. فقیر در آنوقت خردسال بودم، مدت بیست سال در یزد توقف نمودم و بعد از طرف هندوستان به حجاز رفتم. اغلب از مشایخ ایران و هند و روم را ملاقات کردم، از بعضی قلیل مستفیض شدم و قواعد فقر و سلوک را که اخذش منحصر بخدمت و قبول ارادتست با اتصال سلسله که شرح آنهم مبسوط است و در این مختصر ننگنج بدست آوردم و در هندوستان بتألیف «زبدة الاسرار»

* جناب آقای پروفیسور فضل‌الله رضا، سفیر شاهنشاه آریامهر و رئیس هیئت نمایندگان ثابت ایران در یونسکو، استاد فیزیک دانشگاه پاریس، رئیس سابق دانشگاه تهران.

نظماً که در اسرار شهادت و تطبیق با سلوک الله است موفق شدم. به عزم ارض اقدس رضوی از راه عتبات عالیات بشیراز و یزد مراجعت کردم و بتهران آمدم، چون سکنای دارالخلافت از برای هر کس بخصوص امثال ما جماعت از سایر بلاد امن تر است... فقیر هم در این ملک متوقف شدم و بیش از بیست سال است که در دارالخلافت ساکن و آسوده‌ام و با کسی در کلام و مقامی طرف نیستم که موجب زحمت شود و اگر هم از مردمان بیکار یا با کار ناملایمی دیدم و سخنی بغرض شنیدم متحمل شدم.

در معاش هم بحمد الله اینقدر قناعت دارم که کار بخیرایی و خسارت نرسد و آشنا و بیگانه را بزحمت نیندازم. بیشتر اوقاتم مصروف بتحریر است. رساله «عرفان الحق» و هم «بحر الحقایق» و «میزان المعرفه» را در این چند سال نوشتم. قریب دو سال است مشغول نظم تفسیر قرآنم که هم اشتغال است، هم طاعت، هم تشویق مردم فارسی‌زبان بخواندن و فهمیدن کلام الله مجید. شاید اجر فقیر عند الله ضایع نگردد و مردم را سالها و قرن‌ها سبب هدایت شود. توفیق نیت خالص و رفع اغراض طبیعت از خدای می‌طلبم. در ضمن تفسیر هر چه لازم بود نگاشته‌ام. در این فهرست همین قدر کافیت و السلام علی من اتبع الهدی.»

در این خلاصه احوال چند نکته بچشم می‌آید:

۱- سادگی نگارش و فروتنی و سخن نگفتن از ارشاد یا نام بزرگانی که بر آستانش سرفرو آورده‌اند، یا دستگیری‌ها که از مردم کرده، درسها که داده، اندیشه‌های نو که در کتابهای خود خلق نموده است.

۲- عشق بفرهنگ اسلامی و مدارج عرفانی، نگارش بزبان پارسی برای رهبری مردم و دانشجویان معارف اسلامی و ایرانی.

۳- کار این مرد محقق به کار استادان بزرگ تمام وقت دانشگاههای جهان می‌ماند، یعنی زندگی او وقف کارش است. می‌گوید مزاحمتی بکسی ندارم، میکوشم بهمه نیکی کنم، در معاش بمختصری قناعت دارم، دنبال این نیستم که فی‌المثل در چندین جا برای جاه و مال خودم رابه کارداران بفروشم، استاد تمام و قتم، کلام ارشاد و تحریر و تقریر در معارف اسلامی و ادب عرفانی پارسی است.

نه از خرابهٔ ما کس خراج می‌خواهد فقیر راه نشینم و شهریار خودیم^۱

۴- مرشد روحانی و استاد تمام وقت حقیقی ما در عین فروتنی به ارزش کار خود ایمان دارد و امیدوار است که کارهای فرهنگی او در رشتهٔ خودش سالها بتواند مردم را هدایت کند. مثنوی‌های صفی‌علیشاه غالباً گویی با الهام از مثنوی ملای دوم و سخن عطار نگاشته شده،

۱- اقبال (زبور عجم).

بهر حال از دید طبقه‌بندی باید آنها را در متن ادبیات اسلامی شمرده. کتاب زبدة الاسرار که مولوی وار سروده شده عرضه داشت سنت دیانت در آن بر فایده هنریش می‌چربد. بسیاری از اشعار شرح داستانهای مذهبی یا انباشته از پند و اندرز اسلامی است. هر چند این رسالت با نقش هنر مخالفتی ندارد ولی جنبه هنری گفته‌های صفی‌علیشاه در زبدة الاسرار فزاینده و نشیب دارد. البته گاهی به ابیات بسیار زیبا بر می‌خوریم که شاعر عارف ایران در مقام هنر به‌صورت معرفت الهی دست می‌یازد. آنجا دیگر سخن مطلقاً زیباست. ولی در جاهائی که بشرح اصطلاحات مخصوص عرفانی یا احادیث ائمه می‌پردازد، سخن بناچار بیشتر جنبه خصوصی پیدا میکند و صحنه هنری جهانی آن در پس پرده سنت‌های مذهبی فرومی‌نشیند. این نظر نگارنده نقد نیست اما شاید تحلیلی باشد از آنکه چرا مثنوی‌های اقبال لاهوری که پیامبر هنری معانی اسلامی است بیش از مثنوی‌های صفی‌علیشاه جهان‌گیر شده‌است.

زبدة الاسرار را صفی‌علیشاه در هندوستان تألیف کرد. از اشعار زیبای صفی‌علیشاه در زبدة الاسرار این ابیات را نقل می‌کنیم.

سایه‌ها ز آثار دیوار است و در	شامی را سایه نباشد ای پسر
بر تو محسوس است این مستور نیست	سایه خورشید غیر از نور نیست
بهر ما این راز را در مشوری	لاجرم فرمود پیر معنوی
بی سرویی پا بسدیم آن سر همه	منبسط بودیم و یک جوهر همه
شد عاقل چون سایه‌های کنگره	چونکه ظاهر گشت نور آن سره
تا رود فرق از میان این فریق	کنگره ویران کنی از منجیق

اگر اقبال لاهوری، شاعر اسلامی، رشته‌های اجتماعی اسلام را در مثنوی‌های خود تشریح میکند اینک بیان جانب‌بخش مدارج عرفانی مانند صوفی و قلندر و بنده و خدا و وجود مطلق را از زبان عارفان ایران بشنویم - اینجا دیگر سخن بلند و شعر همگانی است.

کیست، صوفی؟ صاحب تاج ملوک	رهبر راه خلائق در سلوک
و این قلندر کیست آن کو سرکشست	سرکش از کون و مکان چون آتشست
چون مقید گشت صوفی همت است	چون شود مطلق قلندر رتبت است
تو ندانی اصطلاح مسا یقین	ز اصطلاح خسویش میکن فهم این

۱- همچنین است مثنوی بحر الحقایق شامل قریب چهار هزار بیت که در تهران به‌کمک کتابخانه سنائی بچاپ رسیده (بدون تاریخ). این مثنوی صرفاً در شرح و بیان اصطلاحات شریعت و طریقت و اهل عرفان است. بترتیب الفبا مانند فرهنگ‌های لغت. کتاب این دانشمند عارف جنبه تخصصی صرف دارد. بر خورد با ابیاتی که از دید هنری و شعری جهانی مایه سرشار داشته باشند نادر است، چون شاعر روحانی منظور دیگری داشته‌است.

در تقید راه مقصود است او
چون شود مطلق نه عبداست و نه رب
در تقید گاه حق ، گاهیست هو
در تقید آدم اول بود
تا مقید بود حرفش شرع بود
شد چو مطلق خودش و خود کام شد
در جهان از گسردش بسک خامه

گاه عابد گاه معبود است او
از خدا و خلق فرد است این عجب
چونکه مطلق گشت حق و هو مگو
چونکه مطلق گشت لایعقل بسود
در شریعت بند اصل و فرع بود
رند و قلاش و قلندر نام شد
کرده بر پا عجب بتگامه

عارف مانخواست مانند يك مرشد مدینه فاضله مقام استاد دانشمند معتقد و رهبر خلق را بر صدر قرار میدهد میگوید «صوفی استاد» با همه عزت و شأن و ارزشمندی که دارد پای بند قواعد علم و آئین خویش است، گفته‌های او، برنامه‌های او، بزنجیر دانش یعنی به صرف و نحو و دستور (گرامر) معرفتش بستگی دارد. او با همه دانش و صدرنشینی در دریا لنگر انداخته چندان در کار تخلیق و آفرینش و حرکت نیست. گاه در کار عبارت آموختن و دریافت و شناخت است و گاهی هم بت پرستی پیشه میگیرد، فی المثل عاشق دانسته‌ها و شناخته‌های خود یا دیگران میشود «گاه عابد گاه معبود است او.» اما مقام پژوهنده آفریننده بت شکن ، درهم شکستن و نو آوردن و سیر در دریای ندانسته‌هاست . در چنین دریای بی نقشه‌ای او دیگر به دستورها و صرف و نحوها زیاد سرفرو نیآورد و عاشق‌واله دانسته‌های خود نیست، سرکش میشود. مرغ فکرش با مقدمه و موخره و شطرنج منطق بدام نیافتد. چنین مردی کم کم بندها را درهم شکسته و بمقام قلندری میرسد.

تا مقید بود حرفش شرع بود
شد چو مطلق خودش و خود کام شد

در شریعت بند اصل و فرع بود
رند و قلاش و قلندر نام شد

استاد دانشمند گوئی گاهی حال صوفی مقید را دارد. از ویرانی میترسد همه‌اش در کار ساختن و سازمان‌دادن و جدول‌بندی و تشکیلات صوری معرفت است:

همچو طفلان برنرشته برنئی
در خیالت فارس دلدل پئی
«جلال‌الدین بلخی»

پژوهنده آفریننده پس از آنکه بردانش رشته خویش چیره شد بفکر درهم شکستن و درهم ریختن سازمانها میافتد. خیالها برش میزند، نقشها در ذهنش بوجود می‌آید، جدولهای صوری را درهم میریزد. اما آنچه که او در ذهن آفریننده خویش دارد مدتها نهان است و حتی بزبان تخصصی هم با اهل فن باسانی قابل انتقال نیست.

نزد او کو بیخود و مستانه است
من چه غم دارم که ویرانی بود

حالت موسی و خضر افسانه است
زیر ویران گنج سلطانی بود
«جلال‌الدین بلخی»

بخشی از فلسفه عارفانه اسلامی تکامل نفس صغی علیشاه و همفکران او را در حکایت زیر
 بیان دید که عطار وار سروده شده است (زبدة الاسرار). عارف پس از سالها ریاضت و پاکیزه
 گرداندن نفس و عبادت بجائی میرسد که حال او ورای دیگر حالات است، از همه خورد را بی نیاز
 میکند، بهیچ «دستور» و قیل و قالی فریفته نمیشود، از هر چه سوا الله میرد، برهست نیست چهار
 تکبیر می زند، نحوها را در هم میدرد، گوئی به کنه آن ناشناخته همه شناس رسیده و در او
 محور میشود.

شیخ عالم قطب معنی بحر دید	قبله اهل حقیقت بایزید
گفت ده سال و دو کردم از مری	نفس خود را روز و شب آهنگری
در ریاضت کوره می بنهادمش	آتش جهد و جفا می دادمش
میزدم بنگ ملامت بسر سرش	ساختسم آینه بی نا از برش
۸۸ سر او سالی بچشم افکار	می نمودم خسوش نگناه اعتبار
بر میان خود پس از عجب عمل	بسته دیدم سخت زنار دغسل
پنج سالی جهد کردم تا بزور	کردم از خود دور زنار غرور
پنج سالی هم بدم مرآت خویش	میزدوم زنگش از طاعات خویش
تازه کردم ز آن سپس اسلام خویش	مرده دیدم خلق را یکجا پیش
کردم اندر کار ایشان اهتمام	چار تکبیری و کلام شد تمام
از جازة خلق گشتم باز من	نک نگویم جز که باحق را ز من
	خلق را شستم چو از هستی ورق
	۸۸ رسیدم من بعون حق بحق

هر چند سخن مادر باره زبدة الاسرار بود ولی شاید بی مناسبت نباشد در حاشیه باز بگوئیم
 که در تکامل نفس از طریق کسب معارف جدید مغرب نیز همین دشواریها و ریاضتها و گرفتاریها
 و عجب عمل و زنار دغل وجود دارد. پژوهندگان فرزانه دانشگاههای بزرگ جهان هم در همان آغاز
 کار در حدود استطاعت و نیروی معنوی خود از مال و جاه میگذرند. در فراخنای وادی معرفت
 تخصصی خویش ده پانزده سال ریاضت می کنند. البته آن ریاضت نوع دیگری است ولی
 باز با بیخوابی و جان کندن و از بسیار چیزها چشم پوشیدن همراه است.

فقط برای بعضی، پس از سالهای دراز توفیق دست میدهد که از سراپها و خشکزارها
 بگذرند و چشمه جوشان حقایق برایشان آشکار شود. خوشا بحال آن سالکان که سرچشمه
 میرسند، هی کار نو و طرح نو بیرون میریزند و باز چشمه آفرینش در جوشش است.

چشمه عشق است نظم مثنوی هر چه برداری شود آتش قوی

براین رسیدگان بچشمه حقایق هم گاهی مانند نارسیدگان مدعی ، عجب و تکبر دست میدهد. چه باید کرد؟ آدم پس از اینهمه کشف‌ها و نوآوریها بخودش گاهی غره میشود. چه بسا که غره شده‌ها در همان حال غرور خود باقی عمر یا لاف‌سالها درمی‌مانند. از میان صدهای یکی بایزیدوار زناز دغل را بزور باز میکند و پای بندیهای غرور را بدور میاندازد. باز بسکاویش و تشنه‌کامی ادامه میدهد، بازجان میکند. از میان هزاران پژوهنده بازیکی روزی خود را در مقابل دریائی می‌بیند که دیگر نمی‌تواند وصفش رایان کند. اهل فهم و نزدیکان کار او کمتر از پیش میشوند تا جایی که وی در آن رشته‌های تفکر تحقیقی خود بسیاری راهمان مردگان سخن‌گوی می‌بیند. مریدان روی برمی‌تابند، واله‌ها و شیداها ناپدید میشوند، گویی خواب همه را فرا گرفته و تماشاگران تماشاخانه حقایق انگشت شمار شده‌اند.

اگر فیض حق شامل گردید ندائی ذرات جانش را بلرزه در خواهد آورد کسه
اولم یکف بربک؟

از بایزید سخن گفتیم، این حکایت از منطق الطیر عطار هم برشته سخن ما نزدیک است .

بایزید آمد شبی بیرون ز شهر	از خروش خلق خالی دید شهر
ماهتابی بود بس عالم فروز	شب شده از پرتو او مثل روز
آسمان پسر انجم آراسته	هر یکی کار دگر را خجسته
شیخ، چندانی که در صحرا بگشت	کس نمی‌جنید در صحرا ودشت
شورش بر وی پدید آمد بزور	گفت یارب در دلم افتاد شور
با چنین درگه که در رفعت تراست	این چنین خالی ز مشتاقان چراست!
هانفی گفتش که ای حیران راه	هر کسی را راه ندهد پادشاه
عزت این در چنین کرد اقتضا	کز در ما دور باشد هر گدا
چون حریم عز ما نور افکند	غافلان خفته را دور افکند
سالها بردند مردان انتظار	تا یکی را بار بود از صدهزار

مگر وقتی کوه‌پیمایان بسوی قلّه دماوند میروند همینطور نیست؟ از صدهزار یکی به آن بلندی میرسد که از آنجا بدشت و دمن گسترده‌تری میتوان نظر افکند. کار رهروان علم و معرفت و سالکان عشق و عرفان هم بر همین قیاس است. صفی‌علیشاه دربارهٔ عقل و عشق مثنوی زیبایی دارد که این ابیات گیرا از آنجاست:

مرغ عشقم باز در پرواز شد	باب عشقم باز بردل باز شد
هر که شاد آمد به ما ناشاد رفت	سوخت پس خاکسترش بر باد رفت
عقل گوید زین خرابی‌ها چه سود	عشق گوید تا شود کامل وجود

عشق گوید عقل بر بیگانگیست
 عشق گوید بند بکسل شاه باش
 عشق گوید نامها جز رنگ نیست
 عشق مستی کرد و استقلال یافت
 عشق گفت این راه را مقصود نیست
 عشق گفتا بند ناکامی مباش
 عشق گفت از وقت وصل و عیش خوش
 عشق گفتا ترک جان سردار نیست
 عشق گفتا روح را تن حایست
 عشق گفتا شو ملامت را سپر
 عشق گفت این فتنه ها از چشم اوست
 عشق بر کف جامش از تسلیم داد
 عشق گفت آغوش بگشا کاو رسید
 عشق بر هم ریخت بنیاد و اساس
 عشق بر چشم مطرح خاک ریخت
 عشق درهم کوفت بیت اصل و فرع
 عشق آوردش بجوش از بانگ طالب
 گر کمال عشق در وارستگی است
 بی مقامی را یکی شایسته شو
 میشود ثابت بحفظ این مقام
 بر مراتب های مادون مالک است

عقل گوید عاشقی دیوانگیست
 عقل گوید بنده درگاه باش
 عقل گوید عاشقی جز رنگ نیست
 عقل برهان گفت و استدلال یافت
 عقل گفت ازین رهت مقصود چیست؟
 عقل گفتا تخم ناکامی مباش
 عقل گفت از جوع و فلان و عطش
 عقل گفت از جان گذشتن خودار نیست
 عقل گفتا روح بر تن مایست
 عقل گفتا از ملامت کن حذر
 عقل گفت از فتنه نیز اراست دوست
 عقل از اهل و عیالش بیم داد
 عقل گفتا محنت از هر سو رسید
 عقل محکم کرد بنیان قیاس
 عقل طرح هستی از لولاک ریخت
 عقل آمد از در تقوی و شرع
 عقل آوردش بهوش از بعد و قبل
 عقل گفتا در دلایل خستگی است
 زین مقامی هم که داری رسته شو
 عشق گفتا این تجرد ای همام
 این مقام آخر مقام سالک است

چون عشیق از جام وحدت مست شد

عقل با عشق آمد و همدست شد

بخشی از همین اندیشه ها در این چهار بیت ذیابای اقبال پاکستانی نیز جلوه گر شدست -

نظایر آن در دیوان اقبال لاهوری بسیار است:

عشق را عزم و یقین لاینفک است
 این کند ویران که آبادان کند
 عشق گوید بنده شو آزاد شو
 نقشبند عالم دیگر شود

عقل را سرمایه از بیم و شک است
 آن کند تعمیر تا ویران کند
 عقل گوید شاد شو آباد شو
 عشق چون با زیرکی همبر شود

اینگونه اندیشه های عرفانی در ادبیات فارسی (به خصوص در نزد عطار و مولوی) فراوان

است. اما سیر تحول افکار همیشه روشن نیست. بنده در مطالعات علمی و تفننهای ادبی پیوسته اشتیاق داشته‌ام که بدانم هر گوینده بزرگی چه کتابهایی را خوانده و از مکتب کدام دانشور بیشتر متأثر شده و درهرسخن آفرینش اصلی از کدام چشمه جریان یافته‌است. درمورد بخصوص اقبال پاکستانی بنده اطلاع ندارم که به زبده‌الاسرار و آثار صفی‌علیشاه نظری افکنده باشد.

* * *

زاهد ظاهرپرست متشروع و دانشمند کتابدار هردو صاحب مقام ارزنده و فرسنگها مقدم بر کوران و نادانانند ولی ناگفته نماند که گویا هردو در بادیة عقل سرگردانند. آن مقام آخر که صفی‌علیشاه برای سالک قائل است و اقبال هم میخواهد عشق و عقل را در آنجا درهم بیامیزد در وادیهای دوردست است، زودبچنگ رهروان نمیآید ولی اگر نصیب شود با آن اسم اعظم، کهکشان را میتوان بزنجیر کشید: بگفته زیبای اقبال (زبور عجم غزل ۱۵).

حلقه خود فرامشان	میکده تھی سبو
بزم فسرده آتشان	مدرسه بلند بانگ
دین بروایتی تسام	فکر گره گشا غلام
دل هدفی است بی نشان	ز آنکه درون سینه‌ها
هر دو امیر کاروان	هر دو بمنزلی روان
عشق کشد کشان کشان	عقل بحیله میرد
عشق ز پا در آورد خیمه شش جهات را	
دست دراز میکند تا به طناب کهکشان	

مناظره عشق و عقل عنوان تازه و ناشناخته‌ای نیست. حکمت و ادب شرق و غرب پر از این گفتگوهاست. شیخ نجم‌الدین دازی رساله عشق و عقل را در حدود سال ۶۲۰ هجری نگاشته (دکتر تفضلی بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵) شاید این بیت از آن رساله را بتوان خلاصه‌ای از نظر او انگاشت.

عقل شخصی است خواجگی آموز عشق دردبست پادشاهی سوز

هفت قرن بعد از او برقران داسل حکیم انگلیسی در رساله عرفان و منطق با دید علمی به‌غوغای عقل و عشق مینگرد که البته باستحضار خوانندگان رسیده‌است. وی همیتقدر امکان دریافت معرفت را از راه خود آگاهی (عشق) و جذبہ نفی نمیکند. در این هزار سال، هزارها رساله در این باب نوشته‌اند که حتی اشاره بفهرست بعضی از آنها هم خود میتواند موضوع کتابی باشد و

از عهده این مقاله بیرون است.

گرچه رشته این سخن بسیار دراز است اما هر ایسرانی کم یا بیش با چنین اندیشه‌ها آشناست. البته از نگارش این چند صفحه تفنن هنری و اشاره‌ای به بعضی ابیات زیبای زبده الاسرار منظور بوده است نه بحثی در حکمت و علم یا شرح عرفانی آثار شاعر عارف ایران. در هر تفنن ادبی، هر چند هم ناچیز باشد، دشوار است سخن از عقل و علم و عشق بمیان بیاید و نامی از جلال‌الدین بلخی برده نشود. این گوهرها نیاز به معرفی و تفسیر ندارند:

خرده کاریهای علم هندسه	یا نجوم و علم طب و فلسفه
کان تعلق باهمین دنیستش	ره برفتیم آسمان برنیستش
این همه علم بنای آخرست	که عماد بودگاو و اشتر است
علم راه حق و علم منزلش	صاحب دل داند آنرا بادش
عاشقان را شد مدرس حسن دوست	دفتر و درس و سیقشان روی اوست
درستان آشوب و چرخ و ولوله	نی زیادات است و باب سلسله
یاره پاره کرد درزی جامه را	کس زند آن درزی علامه را
که چرا این اطلس بگزیده را	بردریدی چه کنم بدریده را
هر بنای کهنه کابسادان کنند	نه که اول کهنه را ویران کنند؟

در حاشیه صفحات پیش بعرض رساندم که در طریق معارف جدید هم، مراحل و مدارج نظیر مقامات اهل عرفان و تصوف وجود دارد. مرد دانشی باید بمرور زمان معانی و سازمانهای اصلی رشته‌های هنری و علمی را از نقشها و نامها تمیز بدهد. کار و کوشش از روی تقوی در هر بخشی با نوعی سیر و سلوک همراه است. وقتی بعون حق زنار دغل بریده شد و از پای بندیه آزادی دست داد مسرد دانشی در کار، قلندری پیشه می‌گیرد و جرات مییابد که آئینهای کهنه را در هم بریزد.

البته در نگارش این مقاله توجه نگارنده به جنبه هنری زیبایی خيال انگیز و شعری دفتر، از صفی‌علیشاه بود نه عرضه داشت دستوری و بحثی در متن حکمت و علم و فلسفه و دین. قبول یا رد تصوف و سیر و سلوک در روش زیست مردم و جوامع بشری و آثار تاریخی آن

۱- ابیات هواوی که در بالا بعرض رسید هنگام نگارش، در سر سودای این اندیشه زودگذر را راه داد که این ناچیز فقیر خدمتگذار علم و فرهنگ ایران هنگامی که سرپرستی دانشگاه تهران بوی احاله گردید، بسرعت به نوسازی و بندر افشانی دانش و برنامه‌ریزی و برتر نشان دادن علم و معنی بر نقش و صورت پرداخت، در آرزوی آنکه بتوان در مدت کوتاهی مدینه فاضله در مراکز ایران بوجود آورد. این اشارت کافی است باقی را ملای روم خوشتر بیان فرمود.

برتر از حد این قلم لرزان و لغزان است. بنده وقتی به منظره زیبایی در شهرستان علم و ادب نگاه میکنم، بحث اجتماعی در فایده و ضرر آن در ذهنم مطرح نمیشود، در بازار معرفت سر سوداگری و بازرگانی ندارم. میکوشم تا مسائل هنری را در چهار چوب هنر برشته بکشم و گشایش همه‌گره‌های دینی و اجتماعی جهان را در عهده چند بیت شعر از شاعران معروف شرق یا چند جمله دلنشین از معاریف غرب قرارندهم. بحث در علل پیشرفت یا عقب ماندن جامعه‌های بشری یا مقایسه ادیان و مسلکها کاری عظیم است و بدیهی است که چند بیت شعر یا جمله فلان حکیم اروپائی ادای چنان مطلب نمیکند. بنده بهیچ روی در بحثهای هنری دنبال راه حل کلی علمی و اجتماعی نیستم و بهمان تماشای نقش زیبایی قناعت میورزم. «ازما بجز حکایت مهر و وفا مپرس». با عرض معذرت وقت خوانندگان آگاه را بیش از این نمیگیرم، این سخن پریشیده را با بیتی از محمد اقبال موقتاً مهر ختام میگذارم:

مرا اگر چه به بتخانه پرورش دادند چکید از لب من آنچه در دل سرم است

پاریس آبان ماه ۱۳۵۲

قال و حال

شبلی، آنگه که کرد از خود صید	بود روزی بنزد پیر جنید
دیده‌ها کرده بردوزخ، چو دوجوی	یا مرادی و یا مرادی گسوی
پیر گفتش: خموش باش! خموش!	بردر او برو، سخن مفروش
در ره او، سخن فروشی نیست	در رهش، بهتر از خموشی نیست
در رهش، رنج نیست، آسانست	بسی زبانی همه زباندا نیست
بگذر از قال و حال پیش آور	قال قیدست، زو سبک بگذر
در مناجات بی‌زبانان آی	هر چه خواهی بگو و لب مگشای
بگذر از قال و گفته‌های محال	ذره صدق بهتر از صد قال

از حدیقه الحقیقه طریقه الشریعة حکیم سنائی قرن، ششم هجری